ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل خالق جملہ حرکات و سکنات و فاعل حقیقی ہمہ افعال ہر ذی حیات این مجموعہ بیمثال نسخہ مفیدہ عجیبی



باہتمام احقر العباد حاجی محمد عبدالرحمن خان ابن حاجی محمد روشن خان مغفور و ترتیب یافتہ خدمت اقدس معظم محمد مصطفیٰ خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۸۹ھ

كلمهٔ با براى استعانت يا مصاحبت
متعلق بمقدر مؤخر يا بر رد ذات مشركين
كه وقت ابتداى هر مقصد ميگفتند باسم اللات وباسم العزى
پس بر موحدين واجب است كه درين مقام بل در شروع هر امر معنى
اختصاص اسم الله تعالى قصد نمايند و حصول اين معنى از تقديم
معمول است بر عامل چنانكه در علم معانى مذكور است پس بر اين تقدير عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن
الرحيم شروع ميكنم يا بشرع خواهد بود واگر گوئى كه رحمان و رحيم هر دو مشتق اند از رحمت چنانكه ندمان و نديم از ندم
و چون دو لفظ بيك معنى باشند يكى زائد بود پس آمدن اين دو در كلام الهى كه افصح اللسان است خالى از حشو نيست
گوئيم تكرار دو اسم و فتنكه اتفاق اختلاف معنى بايد جائز باشد خصوصاً در اينجا كه رحمن ابلغ است از رحيم
بجهت عموم ولهذا يا رحمن الدنيا و يا رحيم الاخرة گويند بسبب آنكه رحمت دنياوى هر مؤمن و كافر است و رحمت
اخروى كه مخصوص بمؤمنان است و نيز اول بمنزلهٔ اسم ذات است چنانكه قول او تعالى قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن حكم اختصاص بجناب بارى عز اسمه پيدا كرده بخلاف ثانى كه اطلاقش بر غير خدا هم جائز است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين
والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

اما بعد بدان ايدك الله تعالى كه اين مختصريست مبسوط
در علم نحو كه مبتدى را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اتفاق
و ضبط مهمات تصريف باسانى بكيفيت تركيب عربى راه نمايد و وى در
معرفت اعراب و بنا و سواد خواندن توانائى دهد بتوفيق الله تعالى وعونه

فصل بدانكه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است مفرد و مركب

مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه
بر سه قسمست اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل
چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه
یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم
شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسمست خبریه و انشائیه

فصل بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد
و آن بر دو نوعست اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه گویند
چون زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیست و آنرا
مبتدا گویند و جزو دوم مسندست و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش فعل
باشد و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید زد زید جزو اولش مسندست
و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه ست و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم ست و مسند الیه آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه
تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند
باشد و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را

بصدق وکذب صفت توان کرد وآن بر چند قسم ست امر چون اِضْرِبْ

ونهی چون لَا تَضْرِبْ واستفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَیْدٌ وتمنی چون لَیْتَ

زَیْدًا حَاضِرٌ وترجی چون لَعَلَّ عَمْرًا غَائِبٌ وعقود چون بِعْتُ وَاشْتَرَیْتُ

ونداء چون یَا اَللّٰهُ وعرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبَ خَیْرًا وقسم

چون وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ زَیْدًا وتعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ وَاَحْسِنْ بِهٖ

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند
سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود وآن بر سه قسم ست اول مرکب
اضافی چون غُلَامُ زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند وجزو دوم را
مضاف الیه ومضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی
واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند واسم دوم متضمن حرفی
باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ وتِسْعَةٌ
وَعَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند وهر دو جزء
مبنی باشد بر فتح اِلَّا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب ست سوم مرکب
منع صرف واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند واسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بَعْلَبَکُّ وحَضْرَمَوْتُ که جزو اول مبنی باشد

بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو

جمله باشد چون غلامُ زیدٍ قائمٌ و عندی احد عشر درهماً وجاء بعلبکُّ

فصل بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضَرَبَ زَیْدٌ

و زَیْدٌ قائمٌ یا تقدیرا چون اِضْرِبْ که اَنْتَ درو مستترست و ازین بیشتر

باشد و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل

و حرف را با یکدیگر تمییز باید کردن و نظر نمودن که مُعرَب ست

یا مبنی و عامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر

چگونه است تا مُسند و مُسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود

فصل بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف جر در اولش باشد چون

الحمدُ و بزیدٍ یا تنوین در آخرش باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ

قائمٌ یا مضاف باشد چون غلامُ زیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیْشٌ یا منسوب

باشد چون بغدادیٌّ یا مثنی باشد چون رجلانِ یا مجموع باشد چون

رجالٌ یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ عالمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد

چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون قد

ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب

یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون

ضربتُ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اِضرب یا نهی باشد چون

لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل درو نبود

فصل بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ و رأیت

زیدًا و مررت بزیدٍ جاء عامل ست و زید معرب ست و ضمه اعراب ست

و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف

نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست

نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء

فصل بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر

معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز

مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست

بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای

جمع مونث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم

معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمی ست که با مبنی

اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر

معروف وجمله حروف واسم متمکن آنست که با مبنی اصل مشابه نباشد

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمست اول مضمرات چون انا من مرد

وزن وضربت زدم من وایای خاص مرا وضربنی بزد مرا ولی مرا واین مقدار

ضمیرست چهارده مرفوع متصل ضربت ضربنا ضربت ضربتما

ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا

ضربن وچهارده مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن

هو هما هم هي هما هن وچهارده منصوب متصل ضربني ضربنا ضربك

ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن ضربه ضربهما ضربهم

ضربها ضربهما ضربهن وچهارده منصوب منفصل اياي ايانا اياك اياكما

اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن

وچهارده مجرور متصل لي لنا لك لكما لكم لك لكما لكن له لهما لهم

لها لهما لهن دوم اسمای اشارات ذا وذان وذين وتا وتي وته وذه

وذهي وتهي وتان وتين واولاء بمد واولى بقصر سوم اسمای موصوله

الذي اللذان واللذين والذين التي اللتان واللتين

واللاتي واللواتي وما ومن وای واية والف ولام بمعنى الذي

در اسم فاعل واسم مفعول چون الضّارِبُ والمضروبُ وذُو بمعنی
الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذُو ضربَکَ بدانکه ایٌّ وایّةٌ معرب است
چهارم اسمای افعال وآن بر دو قسم ست اول بمعنی امر حاضر
چون رُوَیْدَ وبَلْهَ وحَیْهَلْ وهَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهَاتَ
وشتّان پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ واُفْ وبَخْ وبَخْ وغاق
ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذْ واِذا ومتی وکیف
وایّان وامسِ ومُذْ ومُنْذُ وقطُّ وعوضُ وقبلُ وبعدُ وقتیکه
مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد وظرف مکان چون
حیثُ وقُدّامُ وتحتُ وفوقُ وقتیکه مضاف باشند ومضاف الیه
محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کم وکذا کنایت از عدد
وکیتَ وذیتَ کنایت از حدیث هشتم مرکب بنائی چون احدَ عشرَ
فصل بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه ونکره معرفه آنست که موضوع
باشد برای چیزی معین وآن بر هفت نوع ست اول مضمرات
دوم اعلام چون زیدٌ وعمروٌ سوم اسمای اشارات
چهارم اسمای موصوله واین دو قسم را مبهمات گویند

پنجم معرفه بندا چون یا رجل ششم معرفه بالف ولام چون الرجل

هفتم مضاف بیکی از ینها چون غلامه وغلام زید وغلام هذا

وغلام الذی عندی وغلام الرجل ونکره آنست که موضوع

باشد برای چیزی غیر معین چون رجل وفرس بدانکه اسم بر دو صنف است

مذکر ومونث مذکر آنست که در وعلامت تانیث نباشد چون رجل

ومونث آنست که در وعلامت تانیث باشد چون امراة وعلامت

تانیث چهار است تا چون طلحة والف مقصوره چون حبلی والف

ممدوده چون حمراء وتای مقدره چون ارض که در اصل ارضة

بوده است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما را باصل خود میبرد واین را مونث

سماعی گویند وبدانکه مونث بر دو قسمست حقیقی ولفظی حقیقی آنست که بازای او

حیوانی مذکر باشد چون امراة که بازای او رجل ست وناقة که بازای

او جمل ست ولفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة وقوة بدانکه

اسم بر سه صنف ست واحد ومثنی ومجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون

رجل ومثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ما قبل

مفتوح ونون مکسوره باخرش پیوند چون رجلان ورجلین ومجموع

آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند

لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز فلک است بر وزن

قفل و جمعش هم فلک است بر وزن اسد بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسمست

جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد

چون رجال و مساجد و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق

دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل

آید چون جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس

و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند و آن بر دو قسمست

جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یائی

ماقبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مسلمون

و مسلمین و جمع مونث آنست که الفی و تائی بآخرش پیوندد چون

مسلمات و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوعست جمع قلت و جمع

کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار

بناست افعل مثل اکلب و افعال چون اقوال و افعلة مثل اعونة

و فعلة چون غلمة و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات

وجمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ
دوم مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون دلوٌ سوم جمع مکسر
منصرف چون رجالٌ رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره
چون جاءنی زیدٌ و دلوٌ و رجالٌ و رأیت زیداً و دلواً و رجالاً
و مررت بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش
بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هنّ مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ
و مررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمی است که دو
سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف
نه است عدل و وصف و تأنیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل
و الف و نون زائدتان چون عمرُ و احمرُ و طلحةُ و زینبُ
و ابراهیمُ و مساجدُ و معدیکربُ و احمدُ و عمرانُ رفعش بضمه
باشد و نصب و جر بفتحه چون جاء عمرُ و رأیت عمرَ و مررت بعمرَ
ششم اسمای سته مکبره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون

اَبٌ وَاَخٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُو مَالٍ رفع شان بواو باشد ونصب بالف
وجر بیا چون جَاءَ اَبُوكَ وَرَاَيْتُ اَبَاكَ وَمَرَرْتُ بِاَبِيكَ هفتم
مثنی چون رَجُلَانِ هشتم كِلَا وَكِلْتَا مضاف بمضمر نهم اِثْنَانِ وَاِثْنَتَانِ
رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای ماقبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ
وَكِلَاهُمَا وَاِثْنَانِ وَرَاَيْتُ رَجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ
بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُونَ یازدهم
اُولُو دوازدهم عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ رفع شان بواو ماقبل مضموم
باشد ونصب وجر بیای ماقبل مکسور چون جَاءَ مُسْلِمُونَ وَاُولُو مَالٍ وَعِشْرُونَ
رَجُلًا وَرَاَيْتُ مُسْلِمِينَ وَاُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمِينَ وَاُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا سیزدهم اسم مقصور وآن
اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون مُوسٰى چهاردهم غیر جمع
مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غُلَامِي رفع شان بتقدیر ضمه باشد
ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشند
چون جَاءَ مُوسٰى وَغُلَامِي وَرَاَيْتُ مُوسٰى وَغُلَامِي وَمَرَرْتُ
بِمُوسٰى وَغُلَامِي پانزدهم اسم منقوص وآن اسمی ست که آخرش

یائی ماقبل مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه
لفظی و جرش بتقدیر کسره چون جاءَ القاضی و رأیتُ القاضیَ و مررتُ
بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسلِمِیَّ
رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ماقبل مکسور چون هؤلاءِ
مُسلِمِیَّ که در اصل مُسلِمُونَ بود نون باضافت ساقط شد واو و یا
جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند مُسلِمِیَّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رأیتُ مُسلِمِیَّ و مررتُ بمُسلِمِیَّ

فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم فعل
مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر
بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه
باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هُوَ یَضرِبُ و لن یَضرِبَ و لم
یَضرِبْ **دوم** مفرد معتل واوی چون یَغزُو و یائی چون یَرمِی رفعش
بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هُوَ یَغزُو
و یَرمِی و لن یَغزُوَ و لن یَرمِیَ و لم یَغزُ و لم یَرمِ **سوم** مفرد معتل
الفی چون یَرضَی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم

بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض چهارم
صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه
گوئی هما یضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی
هم یضربون و یغزون و یرمون و یرضون و در مفرد مونث حاضر گوئی
انت تضربین و تغزین و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون
چنانکه در تثنیه گوئی لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا
و لم یضربا و لم یغزوا و لم یرمیا و لم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن
یضربوا و لن یغزوا و لن یرموا و لن یرضوا و لم یضربوا و لم یغزوا
و لم یرموا و لم یرضوا و در واحد مونث حاضر گوئی لن تضربی و لن تغزی
و لن ترمی و لن ترضی و لم تضربی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی

فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی بر سه
قسم است حروف و افعال و اسماء و این را در سه باب یاد کنیم انشاء الله تعالی

باب اول در حروف عامله و در وی دو فصل است

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم
است **قسم اول** حروف جر و آن هفده است

ومن والی وحتی وفی ولام ومذ ومنذ ورُبَّ وواو قسم وتای قسم وعن وعلی وکاف

تشبیه ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا این حروف در اسم روند و آخرش

و در بعضی وقت این حروف بمعنی الا استثنائیه است ۱۲

را بجر کنند چون المالُ لزیدٍ دوم حروف مشبهه بفعل و آن شش است

إِنَّ وأَنَّ وکأَنَّ ولکنَّ ولیتَ ولعلَّ این حروف را اسمی باید منصوب

وخبری مرفوع چون إِنَّ زیداً قائمٌ زید را اسم إنَّ گویند و قائمٌ را خبر

إنَّ بدانکه إنَّ وأنَّ حروف تحقیق است وکأنَّ حرف تشبیه ولکنَّ

حرف استدراک ولیتَ حرف تمنی ولعلَّ حرف ترجی سوم ما ولا

یعنی برای دفع وهمی که پیدا میشود از کلام سابق ۱۲ اسمیه ۱۲

المشبهتان بلیس وآن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زید

اسم ما است وقائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف

باشد منصوب وخبرش مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار

واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجلَ فی الدار واگر بعد

او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد ولا ملغی باشد یعنی عمل

ای باطلاً ۱۲

نکند وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لا زیدٌ عندی ولا عمروٌ

واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در پنج وجه روا است چون

لا حولَ ولا قوةَ الا بالله ولا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله ولا حولَ

ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا
بالله پنجم حروف ندا وآن پنجست یا وایا وهیا وای وهمزهٔ مفتوحه
واین حروف منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله ومشابه
مضاف را چون یا طالعا جبلا ونکرهٔ غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا
خذ بیدی ومنادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید
ویا زیدان ویا مسلمون ویا موسی ویا قاضی بدانکه ای
وهمزه برای نزدیک ست وایا وهیا برای دور ویا عام ست

فصل دوم در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو قسمت

قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند وآن چهار ست اول
ان چون ارید ان تقوم وان با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید
قیامک وبدین سبب ورا مصدریه گویند دوم لن چون لن یخرج زید
ولن برای تاکید نفی ست سوم کی چون اسلمت کی ادخل الجنة
چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک
غدا وبدانکه ان بعد از شش حروف مقدر باشد وفعل مضارع را نصب
کنند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد ولام جحد نحو ما کان

اللهُ لِیُعَذِّبَهُم واَو بمعنی اِلیٰ اَن یا اِلّا اَن نحو لَاَلزَمَنَّکَ اَو تُعطِیَنِی

حَقِّی وواو الصرف ولام کی وفا که در جواب شش چیز است امر ونهی ونفی

واستفهام وتمنی وعرض واشباهها مشهوره وقسم دوم چهار حرف اند که فعل

مضارع را جزم کنند وآن پنج است لم ولمّا ولام امر ولاء نهی واِن شرطیه

چون لم ینصر ولمّا ینصر ولینصر ولا تنصر واِن تنصر اَنصر وبدانکه

اِنْ در دو جمله رود چون اِن تَضرِب اَضرِب جمله اول را شرط گویند وجمله

دوم را جزا وآن برای مستقبل است اگرچه در ماضی رود چون اِن ضَرَبتَ

ضَرَبتُ واینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست وبدانکه

چون جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فاء در جزا آوردن لازم

بود چنانکه گوئی اِن تَاتِنِی فَاَنتَ مُکرَمٌ واِن رَاَیتَ زَیدًا فَاَکرِمهُ

واِن اَتَاکَ عَمرٌو فَلَا تُهِنهُ واِن اَکرَمتَنِی فَجَزَاکَ اللهُ خَیرًا

اگر بیاید ترا عمرو پس خوار مدار او را ۱۲

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست وافعال در عمل بر دو گونه است قسم اول معروف

بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون قَامَ

زَیدٌ وضَرَبَ عَمرٌو وشش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قَامَ زَیدٌ

قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة
وجلست فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البرد والجبات ای مع
الجبات چهارم مفعول له را چون قمت اکراما لزید وضربته تادیبا
پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتی که در نسبت
فعل بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به
را بنصب کند چون ضرب زید عمرا واین عمل فعل لازم را نباشد

فصل بدانکه فاعل اسمی ست که پیش ازوی فعلی باشد مسند بدان اسم
بطریق قیام فعل بدان اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق
مصدریست که واقع شود بعد از فعلی وآن مصدر بمعنی آن فعل باشد
چون ضربا در ضربت ضربا و قیاما در قمت قیاما و مفعول فیه
اسمی ست که فعل مذکور درو واقع شود و اورا ظرف گویند وظرف
بردو گونه است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة
وظرف مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه
اسمی ست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبات
در جاء البرد والجبات ای مع الجبات و مفعول له ا

که دلالت کند بر چیزی که بسبب فعل مذکور باشد چون اکراما در

قمت اکراما لزید و حال اسمی ست نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل

چون راکبا در جاء زید راکبا یا بر هیئت مفعول چون مشدودا در

ضربت زیدا مشدودا یا بر هیئت هر دو چون راکبین در لقیت

زیدا راکبین و فاعل و مفعول را ذو الحال گویند و آن غالبا معرفه باشد

راکبین حال ست از تای متکلم که فاعل فعل ست و از زیدا که مفعول به ست

واگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی راکبا رجل و حال جمله نیز باشد

چنانچه رأیت الامیر و هو راکب و تمییز اسمی ست که رفع ابهام کند از عدد

چون عندی احد عشر درهما یا از وزن چون عندی رطل زیتا

یا از کیل چون عندی قفیزان برا یا از مساحت چون ما فی السماء

قدر راحة سحابا و مفعول به اسمی ست که فعل فاعل بر وی واقع شود

چون ضرب زید عمرا بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند

و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلة

فصل بدانکه فاعل بر دو قسمت مظهر چون ضرب زید و مضمر بارز چون

ضربت و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زید ضرب که فاعل ضرب هو ست

در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل مونث حقیقی باشد یا ضمیر مونث

علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قامتْ هندٌ و هندٌ قامتْ ای
هی و در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون
طلع الشمسُ و طلعتِ الشمسُ و قال الرجالُ و قالتِ الرجالُ
قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند
و باقی را نصب چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ
ضرباً شدیداً فی دارِه تادیباً و الخشبةَ و فعل مجهول را
فعل مالم یُسَمَّ فاعله گویند و مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند
فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است **اول** متعدی بیک مفعول
چون ضرب زیدٌ عمراً **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول
روا باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیتُ زیداً درهماً
و اینجا اعطیتُ زیداً نیز جایز است **سوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار
بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چون علمتُ و ظننتُ
و حسبتُ و خلتُ و زعمتُ و رایتُ و وجدتُ چون علمتُ زیداً فاضلاً
و ظننتُ زیداً عالماً **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اعلم و اری و انبأ
و اخبر و خبّر و نبّأ و حدّث چون اعلم اللهُ زیداً عمراً فاضلاً بدانکه این

مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب اَعْلَمْتُ
و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب
اعطیت مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم

فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و اَصْبَحَ
و اَضْحٰی و اَمْسٰی و عَادَ و آضَ و غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا انْفَكَّ و مَا بَرِحَ
و مَا فَتِئَ و مَا دَامَ و لَيْسَ این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج
باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه
روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را نصب چون کَانَ زَیْدٌ
قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن
بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی حال بفاعل تنها تمام شوند چون کَانَ مَطَرٌ
شد باران یعنی حصل و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد

فصل بدانکه افعال مقاربه چهارست عَسٰی و کَادَ و کَرَبَ و اَوْشَکَ و این
افعال در جمله اسمیه روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر
اینها فعل مضارع باشد با اَنْ چون عَسٰی زَیْدٌ اَنْ یَخْرُجَ یا بی اَن چون عَسٰی
زَیْدٌ یَخْرُجُ و شاید که فعل مضارع با اَن فاعل عسی باشد و احتیاج

بجبر نيفتد چون عسى ان يخرج زيد در محل رفع بمعنى مصدر

و درين وقت عسى تامه باشد — اى ان يخرج زيد

فصل بدانكه افعال مدح وذم چهار است نعم وحبذا براى مدح وبئس

وساء براى ذم وهرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح يا مخصوص

اى مابعد فاعل اين هر چهار فعل

بالذم گويند وشرط آنست كه فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل

اى فاعل اين افعال سواى حبذا

زيد يا مضاف بسوى معرف بلام باشد چون نعم صاحب القوم زيد

يا ضمير مستتر مميز بنكره منصوبه چون نعم رجلا زيد فاعل نعم هوست

مستتر در نعم ورجلا منصوبست بر تمييز زيرا كه هو مبهم ست فحبذا زيد حب فعل

ذا ست فاعل او وزيد مخصوص بالمدح وهمچنين بئس الرجل زيد وساء الرجل عمرو

فصل بدانكه افعال تعجب دو صيغه از هر مصدر ثلاثى مجرد باشد اول

جمع باعتبار كثرت اجزاست

ما افعله چون ما احسن زيدا چه نيكوست زيد تقديرش اى

شيء احسن زيدا ما بمعنى اى شيء است در محل رفع بابتدا واحسن

نيك كرد زيد را

در محل رفع خبر مبتدا وفاعل احسن هو ست در و مستتر وزيدا مفعول به

دوم افعل به چون احسن بزيد احسن صيغه امر ست بمعنى

خبر تقديرش احسن زيد اى صار ذا حسن وبا زائده است

باب سيوم در عمل اسماى عامله وآن يازده قسم ست

اول اسمای شرطیه بمعنی اِن وآن نه ست مَن وما وأین ومتی وایّ وأنّی واذما

وحیثما ومهما فعل مضارع را جزم کنند چون مَن تَضرِب اَضرِب وما تفعل

افعل واین تجلس اجلس ومتی تقم اقم وایّ شیءٍ تاکل آکل وانّی

تکتب اکتب واذما تسافر اسافر وحیثما تقصد اقصد ومهما تقعد

اقعد دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هیهات وشتّان وسرعان اسم

را بنابر فاعلیت برفع کنند چون هیهات یوم العید ای بعد سوم

اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیدَ وبَلهَ وحَیَّهَلْ وعلیکَ ودونکَ وهاء

اسم را بنصب کنند بنابر مفعولیت چون رُوَیدَ زیداً ای امهله

چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط

آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از وی باشد وآن لفظ یا مبتدا باشد

در لازم چون زیدٌ قائمٌ ابوه ودر متعدی چون زیدٌ ضاربٌ

ابوه عمراً یا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه

بکراً یا موصول چون جاءنی القائم ابوه وجاءنی الضارب

ابوه عمراً یا ذوالحال چون جاءنی زیدٌ راکباً غلامه فرساً

یا همزهٔ استفهام چون اضاربٌ زیدٌ عمراً یا حرف نفی چون

ما قائمٌ زیدٌ همان عمل که قام و ضرب میکرد قائمٌ و ضاربٌ میکند

پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور

چون زیدٌ مضروبٌ ابوهُ و عمروٌ معطی غلامُهُ درهمًا و بکرٌ معلومٌ

مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بیک مفعول ست ۱۲

ابنُهُ فاضلًا و خالدٌ مُخبرٌ ابنُهُ عمروًا فاضلًا همان عمل که ضُرِبَ

مثال اسم مفعول که فعلش متعدی به مفعول ست ۱۲

و اُعطِیَ و عُلِمَ و اُخبِرَ میکرد مضروبٌ و معطی و معلوم و مخبر میکنند ششم

صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ حسنٌ غلامُهُ

باسم فاعل در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث ۱۲

همان عمل که حَسُنَ میکرد حسنٌ میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه

وجه ست بمِن چون زیدٌ افضلُ من عمروٍ یا بالف و لام چون جاءنی

زیدٌ الافضلُ یا باضافت چون زیدٌ افضلُ القومِ و عمل او در

فاعل باشد و آن هو ست فاعل افضل که در وی مستتر ست هشتم

مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی

فعل خود ۱۲

ضربُ زیدٍ عمروًا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون

بتنوین مصدر و اضافت وی ۱۲

جاءنی غلامُ زیدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر ست زیرا که تقدیرش

آن ست که غلامٌ لزیدٍ دهم اسم تام تمیز را نصب کند

و تامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماء قدرُ راحةٍ سحابًا

نیست در آسمان بقدر کف دست ابر ۱۲

یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَ زَيْدٌ اَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تا تِسْعُوْنَ یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهٗ عَسَلًا

یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسمست استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون کَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ وَ عِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را جر کند چون کَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُ وَ كَمْ دَارٍ بَنَيْتُ و گاهی من جاره بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی كَمْ مِّنْ مَّلَكٍ فِي السَّمٰوٰتِ

قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسمست **اول** ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ اینجا گویند که زید مبتداست مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتداست مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب دیگرست یکی آنکه ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر **دوم** خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را برفع کند چون يَضْرِبُ زَيْدٌ اینجا یضرب مرفوع ست زیراکه خالی ست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه

۲۵

خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجب ست و آن سه فصل ست

فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم از لفظ سابق باشد
باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که
برابرست که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی ۱۲
همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع ست **اول صفت** و او
تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ
یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ یا اَبُوهُ
مثلاً قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث
و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ و رَجُلَانِ
عَالِمَانِ و رِجَالٌ عَالِمُونَ و امْرَأَةٌ عَالِمَةٌ و امْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ و نِسْوَةٌ
عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر
چون جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوهُ و بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون
جَاءَنِي رَجُلٌ اَبُوهُ عَالِمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد **دوم**
تاکید و او تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول
تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی
تکرار لفظ ست چون زَيْدٌ زَيْدٌ قَائِمٌ و ضَرَبَ ضَرَبَ زَيْدٌ

وانّ انّ زیداً قائمٌ دوم تاکید معنوی هشت لفظ ست نفس و عین و کلا
و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسُه و جاء
الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن
و جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاص اند بمثنی
و جاءنی القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه
اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند با اجمع پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشند
سوم بدل و او تابعی ست که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار
قسم ست بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل
آن ست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جاءنی زیدٌ
اخوک و بدل البعض آن ست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون
ضُرِبَ زیدٌ راسُه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه
باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُه و بدل الغلط آن ست که بعد از غلط بلفظی
دیگر یاد کنند چون مررتُ برجلٍ حمارٍ چهارم عطف بحرف و او تابعیست
که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی
زیدٌ و عمروٌ و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی

واو را عطف نسق نیز گویند و نحو عطف بیان واو تابعی ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور تر باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور تر باشد

فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف

منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آن ست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه ست عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل ست و علم و در ثلث و مثلث صفت ست و عدل و در طلحه تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنوی ست و علم و در حبلی تانیث ست بالف مقصوره و در حمراء تانیث ست بالف ممدوده و این مونث بجای دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعل ست و علم و در سکران الف و نون زائدتان ست و صفت و در عثمان الف و نون زائدتان ست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود

فصل سوم در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست اول حروف تنبیه

و آن سه ست الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش ست نعم
و بلی و اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن دو ست ای و ان
کقوله تعالی ناديناه ان يا ابراهيم چهارم حروف مصدریه و آن سه ست
ما و ان و ان ما و ان در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم
حروف تحضیض و آن چهار ست الا و هلا و لولا و لوما ششم حرف توقع
و آن قد ست برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع
برای تقلیل هفتم حروف استفهام و آن سه ست ما و همزه و هل هشتم
حرف ردع و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است
چون كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ نهم تنوین و آن پنج ست تمکن چون زیدٌ
و تنکیر چون صهٍ اي اُسكتْ سُكوتاً مّا فِي وقتٍ مّا امّا صه بغیر تنوین
فمعناه اُسكتِ السُّكوتَ الآنَ و عوض چون يومئذٍ و مقابله چون
مُسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اَقِلّي اللَّومَ عاذِلَ والعتابن
وقُولي اِنْ اَصبتُ لقد اَصابن و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف
رود اما چهار اولین خاص ست باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع

ثقیله و خفیفه چون اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ یازدهم حروف زیادت و آن
هشت حرف است اِنْ و اَنْ و مَا و لَا و مِنْ و کاف و با و لام چهار آخر
در حروف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف شرط و آن دو است
اَمَّا و لَوْ اَمَّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ
شَقِیٌّ وَسَعِیْدٌ فَاَمَّا الَّذِیْنَ شَقُوْا فَفِی النَّارِ وَاَمَّا الَّذِیْنَ
سُعِدُوْا فَفِی الْجَنَّةِ و لَوْ برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول
چون لَوْ کَانَ فِیْهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم لَوْلَا
و او موضوع است برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لَوْلَا
عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَیْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم ما بمعنی مادام چون اَقُوْمُ مَا جَلَسَ
الْاَمِیْرُ شانزدهم حروف عطف و آن ده است اَوْ
و فا و ثُمَّ و حَتّٰی و اِمَّا و اَوْ و اَمْ و لَا و بَلْ
و لٰکِنْ فقط

چون بحث مستثنی که در کتاب نحومیر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی
و حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست
بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است
متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی
مثل جاءنی القوم الا زیدا این بدیده که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد
و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد
بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که
حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا
در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا
و کلام موجب آنکه در ان نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر
مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الا زیدا احد
و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بمذهب
اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد

[illegible] است که [illegible] حاشا و خلا و ما عدا و لیس و لا یکون [illegible] الفاظ [illegible] افعال [illegible]

افعال باشند و اسمی که بعد اینها باشد منصوب بر مفعولیت [illegible] و غیر و سوی و سواء از اسمای متمکن اند و از برای مستثنی مستعمل اند و اسمی که بعد اینها واقع میشود مجرور باشد بر اضافت و اعراب مستثنی بر نفس اینها میشود چنانکه در آخر بحث مذکور است ۱۲

نحو جاءني القوم خلا زيداً وعدا زيداً الخ دوم آنکه مستثنى بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنى منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه روا یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءني احدٌ الا زيداً او الا زيدٌ سوم آنکه مستثنى مفرغ باشد یعنی مستثنى منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنى بالا درین صورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءني الا زيدٌ وما رأيتُ الا زيداً وما مررتُ الا بزيدٍ چهارم آنکه مستثنى بعد لفظ غیر و سوى و سواء واقع شود پس مستثنى را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جائز داشته اند چون جاءني القومُ غيرَ زيدٍ وسوى زيدٍ وسواءَ زيدٍ وحاشا زيدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنى بالا باشد در جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءني القومُ غيرَ زيدٍ وغيرَ حمارٍ وما جاءني غيرُ زيدٍ القومُ وما جاءني احدٌ غيرَ زيدٍ وغيرُ زيدٍ وما جاءني غيرُ زيدٍ وما رأيتُ غيرَ زيدٍ وما مررتُ بغيرِ زيدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوعست برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوعست گاه در صفت مستعمل شود و قوله تعالى لو كان فيهما آلهةٌ الا اللهُ لفسدتا یعنی غیر الله و چنین لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين

اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا النفي للجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا النفي للجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور المضاف وما دخل عليه حرف من حروف الجر سيجيء ذكرها في مجيء لكل من المرفوع والمنصوب

والجر وتوابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد
والمعطوف بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني
المضمرات واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال
واسماء الاصوات وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد
فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان
واسم المكان واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع
والامر بلا لام والامر باللام ونهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان وماسواهما معرب
ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم
بالجازم وسيجئ ذكر الناصب والجازم في بحث الحرف واما الامر باللام والنهي
فينجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا به
مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى
مفعول به واحد كضرب ومتعد الى مفعولين مثل علم واعطى او متعد الى
ثلثة مفاعيل نحو اعلم والحروف منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة
فالعاملة الجارة وهي سبعة عشر حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو
ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى

والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة أن ولن وكي واذن والجوازم للمضارع

وهي خمسة أن ولم ولمّا ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء

وترفع الاخبار وهي إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغي و

وتدخل حينئذ على الافعال ايضا وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف

والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وأيا وهيا وأي والهمزة ولا النافية للجنس

وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى

واو وإمّا وأم ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي ألا وأما وها وحروف الايجاب

وهي نعم وبلى وإي وأجل وجير وإنّ وحروف التفسير وهي أي وأن وحروف

التحضيض وهي هلّا وألّا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا

وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهي الهمزة وهل وحرف

الردع وهو كلّا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وأن ولو وأمّا

للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم

والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا التاكيد الفعل ونون التاكيد

مخففة او مشددة وتختص بالفعل وتدخل في الامر والنهي والاستفهام

والتمني والعرض والقسم وقلّت في النفي هٰذا قد تمّت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما يتركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب بعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما بين سؤال السائل مثل لم ارفعت زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى آله وأصحابه أجمعين اعلم يا أخي طال الله عمرك وآتاك علما نافعا أن المبتدأ وخبره مرفوعان أبدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا ومفعول ما لم يسم فاعله أيضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم أن كان وصار وأصبح وليس وما دام وما زال أمثالها تسمى بليس وأخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما وإن وأن ولكن المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو إن زيدا قائم وأما إذا اتصل بها ما الكافة فيبطل عملها نحو إنما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكبا وظرف الزمان والمكان منصوبان أيضا نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون رجلا واسم لا التي لنفي الجنس إذا كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى

من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى

من الكلام المنفي يجوز الرفع فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني

القوم الا زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف

منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى وفي وحتى وعلى تخفض الاسم نحو من زيد

وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء نحو

بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب والاضافة مخصوصان

بالاسم واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في موضع

الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة

والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة

اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني

زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة

والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع

المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف

واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة كرجل وامرأة والمذكر

ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة والتاء التي تصير في الوقف هاء والمؤنث

ما فيه واحد منهما واعلم ان اصل الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية والجمع
السالم فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء
نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون
ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين ونون
التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك ومسلموك
واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعا وبالالف نصبا
وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني
ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلام العرب ينقسم
على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف مثل
من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه الافادة سمي كلاما نحو
قام زيد وزيد قائم واضرب زيدا فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما وراءهما
مبني فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل اعلم
ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل
مضارع وهو مرفوع نحو يضرب ابدا اذا دخل فيه ان ولن منصوب واذا دخل فيه
لم مجزوم والامر والنهي هما مجزومان نحو اضرب لا تضرب تمت تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی | نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست شیخ شهر و غازی معین الدین حسین | حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

مبتدا ۱۲ — نام پادشاه ۱۲

بر خلایق واجب و بر بنده باشند فرض عین | چون دعای شاهزاده سال و صبح و مسا

خبر ۱۲

مثل دعای شاهزاده که بر خلایق واجب است و بر بنده زاده فرض عین ۱۲

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت | باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

خبر ۱۲

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشند چنین فرموده اند | شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدا

عامل چیزی است که بسبب او معنی مقتضی اعراب تقدم پذیرد ۱۲ کافیه

معنوی از وی دو باشند جمله دیگر لفظی اند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود و یک از سماعی هفت دیگر بر فتاد	آن سماعی سیزده نوع است بی روی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

ان با ان کان لیت لکن لعل	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله ای اهل اقتضا

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی خطا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم — هست چون تمیز باشد آن منکر هرکجا

یعنی آن اسم نکره را نصب کند هرگاه آن نکره تمیز باشد ۱۲

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد — همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند — دونک بله علیک حیهل باشد وها

حیهل الصلوة ای ایت الصلوة ۱۲

پس روید باز رافع اسم را ایهات دان — باز شتان است و سرعان با دگر این هیها

چون سرعان زید ای سرع

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند — رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما ولا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد اقتفا

بحرکات ثلثه تای مثنات فوقانیه ۱۲

ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتقند — هرکجا بینی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند		هست آن کاد و کرب با اوشک و گر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان هر دوام		چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت		پس ظننت با رایت پس وجدت بی خطا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	همچون	چار باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد از آن هفت قیاسی فعل مصدر است		اسم مفعول مضاف و فعل باشد مطلقا
		و اسم مفعول عمل فعل مجهول کند چون زید مضروب غلامه
پس صفت باشد که آن باشد اسم فاعلست		هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان		همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال		در صناعت باد دائم ختم کردم بر دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی و غیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند و ارجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

امید میدارم از خدای تعالی که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق است و بدست وست مهار تحقیق

بدان اسعدنی و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزهٔ استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد و لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت این شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم

بران صحیح نباشد واین قسم را مرکب غیر تقیید نیز گویند واین هم بر دو نوع ست

تقییدی وغیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام

زید واین را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل واین را مرکب توصیفی

خوانند واما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد وآن سه قسمت

دوازان مبنی ست ویک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوعست یکی آنکه جزو

دومش متضمن حرفی باشد چون خمسة عشر واین را مرکب بنائی و تعدادی

گویند دوم آنکه جزو دومش صوت باشد چون سیبویه و نفطویه واین را

مرکب صوتی گویند واما آنکه معرب ست آن ست که جزو دومش صوت و متضمن

حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت واین را مرکب مزجی و مرکب

منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائدهٔ تام بخاطب سکوت متکلم بران

صحیح باشد وآنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در

جمله و کلام اختلاف ست شیخ جمال الدین بن هشام نحوی گفته که کلام از جمله

خاص ست و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید

چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وصحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فا

علی و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزلهٔ یکی از مسند یا خبر باشد مثل ضرب اللص و اقائم

الا زيدا ان وكان زيد قائما وظننته قائما ووجه عموم اينكه در جمله افادت
شرط نيست بخلاف كلام وهمين حيثيت جملة الشرط وجملة الجواب وجملة الصلة
نسبت عدم افادت ميگويند نه كلام المعرب شرح تهذيب النحو مذكور است كه از كلام
بعضى مفهوم ميشود كه جمله اخص است از كلام زيرا كه بر كلام ملك العلام كلام گفته ميشود
نه جمله ونزد اكثر كلام مرادف جمله است وهمين است ظاهر كلام زمخشرى در مفصل
وبكار رفته حاشى در تحفه گفته كه اندلسى در شرح مفصل در باب مبتدا وخبر ذكر كرده
كه جمله وكلام در اصطلاح مترادف است ومذهب همين است راى اكثر نحات **فائده**
جمله باعتبار تقسيم اولى بر دو قسم است خبريه وانشائيه خبريه آن است كه قائلش
را در يك وقت صادق وكاذب توان گفت پس اگر براى نسبت او خارج
مطابق باشد صادق است ورنه كاذب وانشائيه آن است كه قائلش را صادق
وكاذب هيچ نتوان گفت وباعتبار تقسيم ثانى بر چهار نوع است اسميه وفعليه
وظرفيه وشرطيه يعنى اگر جزو اولش اسم باشد اسميه است چون زيد قائم
واگر فعل باشد فعليه چون قام زيد وچون حرف نه مسند باشد ونه مسند اليه
لهذا در مثل يا زيد وان زيدا قائم حرف را اعتبارى نيست چه اول
قائم مقام ادعو است پس فعليه باشد وثانى اسميه وظرفيه آنكه جزو اولش ظرف باشد

وجار مجرور هم دران داخل ست وآخر او اسم مرفوع چون عِندِي زَيدٌ

وفِي الدَّارِ زَيدٌ عِندِي وفِي الدار ظرف ست وزید مرفوع بنابر فاعلیت

نزد اخفش زیرا که عمل ظرف بغیر وطا باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم

بعد ظرف ومجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندی وفی

الدار خبر مقدم ست وزید مبتدای موخر و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را

در جمله اسمیه داخل می سازند وجمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه

که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله بود مثل اِن تُکرِمنِي اُکرِمکَ وجمله انشائیه

بر ده قسم ست اول امر چون اِضرِب دوم نهی چون لَا تَضرِب سوم

استفهام چون هَل ضَرَبَ زَیدٌ چهارم تمنی چون لَیتَ زَیدًا حَاضِرٌ

پنجم ترجی چون لَعَلَّ عَمرًا غَائِبٌ ششم عقود چون بِعتُ وَاشتَرَیتُ

هفتم ندا چون یَا اَللہُ هشتم عرض چون اَلَا تَنزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیرًا

نهم قسم چون بِاللہِ لَاَفعَلَنَّ کَذَا دهم تعجب چون مَا اَحسَنَهٗ وَاَحسِن بِهٖ

بدانکه جمله نزد بعضی مبنی الاصل ست لهذا او را اعراب محلی خواهد بود پس

جمله با هر دو قسم که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اول بر

طبق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسم ست و شارح دو قسم بران زیاده

نموده ودمامینی سه قسم چنانکه خواهی دانست **قسم اول خبریه**
که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود و برای او محل رفع از اعراب ست
یا نصب در باب کان وکاد وما لا مشبهتان بلیس مثل بِمَا کَانُوا یَظْلِمُونَ
وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ وَمَا زَیْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ وَلَا رَجُلٌ یَصْدُقُ
وابن هشام گفته که در مثل زَیْدٌ اِضْرِبْ وَعَمْرٌو هَلْ جَاءَکَ نزد بعضی
رفع ست بنا بر خبریت و همین صحیحست و نزد بعضی نصب بقول مضمر که همان
خبرست زیرا که جمله انشائیه خبر نمیباشد و دمامینی گفته که اضمار قول نصب را
متعین نمیسازد زیرا که جائزست که مقول فیه کذا مقدر باشد پس محکی عنه در
محل رفع ست بنا بر آنکه نایب فاعل واقع ست و جائزست که اقول فیه کذا مقدر
بود و پس در محل نصب باشد فائده در جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرورست
وآن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه
مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای مِنْهُ مَنَوَانِ مگر هرگاه جمله که خبر
واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه
مجرد از روی لفظ بی تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ

پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است

بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور

و برین قول جواز زید مات الناس و عمرو کل الناس یموتون لازم

میشود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است

بر مبتدا از روی معنی بر قول اخفش در صحت این مسئله و بر قول اینکه ال در نعم و بئس

برای عهد ست نه برای جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب

مبتدا و آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
و کسانیکه بدروغ نسبت کردند آیات ما را

وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ
و سرکشی کردند از قبول آنها ایشان باشندگان دوزخ اند و لباس پرهیزگاری وی از همه بهتر

یا جمله که خبر واقع ست نفس مبتدا بود و درین برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد

مثل قل هو الله احد قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع

شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط ست اول آنکه خبریه باشد

نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجب ست که خبریه باشد و ابن هشام

گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع ست دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال

که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بر حسب ظاهر نه بحقیقت

و ازین شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه

حال نیاید زیرا که او مستقبل ست و هر گاه قصد نمائی که جمله شرطیه

حال آید گوئی جاءنی زیدٌ وهو ان یُسأل یُعطِ یعنی جمله شرطیه را

آمد مرا زید در آنحالیکه اگر سوال کرده شود دهد

اولا حال گردانی سوم در جمله حالیه از رابطه چاره نیست در جمله اسمیه بواو وضمیر هردو

ربط داده میشود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى

وَلَئِنْ اَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَى الَّذِيْنَ كَذَبُوْا عَلَى اللّٰهِ

وُجُوْهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و هر گاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیه کریمه فَجَاءَهَا

مثال بمجرد ضمیر

بَأْسُنَا بَيَاتًا اَوْ هُمْ قَائِلُوْنَ یا جمله اسمیه مؤکد بمضمون جمله بود مثل الٓمّٓ ذٰلِكَ

الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که دران فعل مضارع

کتاب هیچ شبهه نیست دران حالیه

مثبت بغیر قد باشد بمجرد ضمیر کافی ست مثل جَاءَ زَيْدٌ يُسْرِعُ و با قد ضمیر مع

واو واجب بود مثل لِمَ تُؤْذُوْنَنِيْ وَقَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ

جمله تعلمون حال از واو ضمیر در تؤذوننی واقع ست و اگر مضارع منفی باشد یا ما

مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در اینکه رابطه ضمیر و واو هردو یا مجرد

واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت

باشد در لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ و اگر بواو آید بزعم

اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص ست و اگر منفی بلم ولما و ماسوا آن

دران هر سه وجه جائز نست ولن چون حرف استقبال ست در ینجا دخلی ندارد

واگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا یَاْتِیْهِمْ مِّنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا كَانُوْا بِهٖ یَسْتَهْزِءُوْنَ

ما پس لفظ او مثل لَاَضْرِبَنَّهٗ اِنْ اَطَاعَ اَوْ عَصٰی ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر

حال موکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذو الحال اکثر منتقل نمیشود ضمیر هم متروک

میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست دران هر سه وجه جائز نست و در ماضی مثبت از

لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه اَفَتَطْمَعُوْنَ اَنْ یُّؤْمِنُوْا

لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِیْقٌ مِّنْهُمْ و مثال قد مقدر آیه کریمه هٰذِهٖ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ

اِلَیْنَا ای قد ردت الینا و همین ست مذهب فرا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین

متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیفتد

زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیرست و اختیار کرده است او را ابو حیان قسم

سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب ست بشرطیکه نائب از فاعل

نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول بود مثل قَالَ

اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان و مفعول ثالث باب

اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول به

واقع شود نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بباب قول خاصست

قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است

و مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل وَاذْكُرُوْا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ و نزد

و یاد کنید ای مهاجران نعمت الٰهی را آن وقت که شما

جمهور اذا مثل از چون اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ و لمّا نزد کسیکه با

وقتیکه بیاید نصرت خدا و ظهور آید فتح ۱۲ الفتح

او قائل ست مضاف بود مثل لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ جَاءَ عَمْرٌو و از ظروف مکان

سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث

بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی ان و اخواتش

محلش جزم ست نحو مَنْ يُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ و اگر برین جمله بجواب

و هر که گمراه سازد اش خدا هیچ راه نماینده نیست او را ۱۲

اذ فجائیه در آید واجب بود آمدن آن و وجود اذ جازمه نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ

و اگر برسد بدیشان

سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْهِمْ اِذَا هُمْ يَقْنَطُوْنَ و اگر این جمله مصدر

سختی بسبب آنچه پیش فرستاده است دست ایشان ناگهان ایشان نومید میشوند ۱۲

بمضارع بود جزم هم باشد لفظا و محلا هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ قسم

ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع

خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوع ست اول جمله منعوت بها که نعت

از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف

بحرف مثل اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صٰٓفّٰتٍ وَّيَقْبِضْنَ و زمخشری

آیا ندیده اند بسوی مرغان بالای خود کشاینده بازو و گاه گاه فراهم می آرند ۱۲

و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله از یاد کرده اند مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا

و پنهان راز گفتند ایشان آنان که ظالمان ۱۲

قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر حسب

متبوع باشد و آن یا معطوف باشد مثل زید قام وقعد ابوه و یا بدل

بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر

اقول له ارحل لا تقیمن عندنا + والا فکن فی السر والجهر مسلما

گفتم برای او کوچ کن ایستاده مباش نزد ما ۱۲ ورنه پس شو در پنهان و آشکار مسلمان ۱۲

تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی آماده و دیگر گفت

علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای

شان محلی از اعراب ست یکی جمله مستثنات ست که محل او نصب ست مثل

لست علیهم بمصیطر الا من تولی وکفر فیعذبه الله العذاب الاکبر

دوم مانحن گفته که کسی پیش از این حروف بجهت تخصیص بر و تعرض نکرده دوم جمله

مسند الیها ست مثل سواء علیهم ءانذرتهم هرگاه سواء خبر باشد

برابر ست برایشان که بیم کنی ایشان را ۱۲ فتح

و انذرتهم مبتدا و دیگر گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب ست جمله

ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست

نیز بر هفت نوعست نوع اول جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او

لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه

از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زید قائم

وقام زیدٌ وثانی مثل راکباً جاء زیدٌ دوم جمله که تعلق او از ماقبل
مقطوع بود مثل آیهٔ کریمه ولا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعاً
غمگین نکند ترا سخنان ایشان هر آیینه غلبه خدا راست ۱۲ فتح
وهمچنین جمله معموله عامل ملغی بجهت تاخر خود مثل زیدٌ قائمٌ اظن نوع
دوم جمله معترضه است واعتراضیه هم نام دارد وآن جمله ایست که
میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد
وفائدهٔ او تقویت وتسدید کلام است واین جمله اکثر درمیان فعل ومعمول
او که فاعل باشد یا مفعول ومبتدا وخبر وموصول وصله وقسم وجواب
وموصوف وصفت مثل انه لقسم لو تعلمون عظیم ومیان
این قسم است بزرگ اگر دانید ۱۲ فتح الرحمن
شرط وجواب ومجرور وجار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل فان لم
تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار وهذا غلام والله زید وبوالله
الف درهم نوع سوم جمله مفسره وتفسیریه ومبینه نیز نام دارد
وآن فضله است که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش او بود وهمین ست
قول ابن هشام ونحوی مثل آیه کریمه ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
هر آیینه حال عیسی نزدیک خدا مانند حال آدم است
خلقه من تراب مذهب اصح آن ست که برای مفسره محلی از اعراب نیست
آفرید اورا از خاک ۱۲ فتح
فائده مفسره بر سه قسم ست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب

دوم مقرونات بای سوم مقرونات بان که از حروف تفسیرست مثل
فاوحینا الیه ان اصنع الفلک نوع چهارم جمله که صله موصول
پس وحی فرستادیم بسوی وی که بساز کشتی ۱۲
واقع شود وآن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام
ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم
موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب
در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار ولاکرمن ایهم عندک
وامرر بایهم هو افضل وشرطست که صله جمله خبریه ومعلوم برای
مخاطب وشامل باشد بر ضمیری که در افراد وتذکیر وغیره مطابق موصول باشد
زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد واز شرط جمله منعوت بها
انیست که خبریه بود واین بنا بر مذهب جمهورست نوع پنجم جمله که در جواب
قسم افتد وفعل وحرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولک اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل والقرآن الحکیم
قسم بقرآن با حکمت
انک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم
هر آینه تو از پیغامبرانی ۱۲ آیا شما را عهدهاست محکم بر ذمه ما که حکم آن تا قیامت باقی
القیمة ان لکم لما تحکمون پس برای لافعلن ولمن المرسلین وان
لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده وهرگاه در کلام شرط

وقسم ملفوظ یا مقدر جمع شود چیزیکه از ان مقدم بود بر جواب او کفایت کنند

مثال شرط مقدم ان جاءنی زید والله اکرمته مثال قسم مقدم ملفوظ به

والله ان جاءنی زید لاکرمته مثال قسم مقدر مثل ولئن لم یفعل ما آمره

لیسجنن و بعضی گفته اند که فیه جواب ابرای شرط اگرچه موخر باشد جائز دا

وابن مالک متابعت آنها نموده و تصریح نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط

بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان

و مفعول اول در باب ظن و ثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد

نوع ششم جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لو و لولا و لما و کیف

باشد واقع شود مثل اذا جئتنی اکرمتک و لو جاء زید لاکرمتک

و لولا زید لاکرمتک و لما جاء زید لاکرمتک و کیف تصنع

اصنع **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل

جاءنی زید فاکرمته برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که

بر جمله جاءنی زید که مستانفه است و محلی از اعراب ندارد عطف است

قد تم الکلام فی تحقیق الجملة الکلام و آخر دعوانا ان

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در ره ادراک او هر عقل را عجز انتها

نیست در انشای کس مسند بذاتش احتیاج | غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق | ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی

معنی لفظ خدائی مدعای امر کن | باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا

شورش عشق ازل هم زلف محبوبی بدوش | شد شکن پیرای وصف شانه همچون الضحی

نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک مجمل از نحوی ببر این نکته را

خارج از حد عدد و بروی صلوة آن احد | هم بر آل پاک و اصحاب کرامش با صفا

۵۷

سیما صدیق اکبر پیشوای اهل دین | حضرت فاروق هم بودش عدالت اقتدا

آنکه خبر بروی نباید اسم ذی النورین است | سر آنمعنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسند نشین صدر ایوان عقد | شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انما

شد بلا گردان او روح الامین پروانه وار | آن امیر المومنین شمع شبستان هدی

آنچه عنوان ابو نسبت معنون ایمان | هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی هر چهار اصحاب بی رنگ خلاف | همچو بو در گل بدل دارم خفی و بر ملا

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل | جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آید پرده دار | غیر ازین دیگر چه باشد شفعهٔ خیر الوری

نیست جائز نام پاکش بر زبان آوردنم | گر دهن سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر کبریائی و صاف شان | عقل کل دارد بدیوار تحیر اتکا

هر دو در میدان عشق حق جری و یکه تاز | آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تا ریخت بر لوح وجود | بوسها بر خامه و صد بار بر نقاش قضا

بشنو از سر کرده دلبستان جهد ابسول | مثنی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

۵۸

گر ز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم بنحو | همچو اندک مایه خود نظم چندان بیتها

زانکه نگیری خرده گر یابی در الفاظم سقم | نیست آسان نظم کردن مسأله عربیه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان | اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مر ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید | که خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو | پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه هست | جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعلست | جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر | فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم تقسیمش شنو ظاهر هست و مضمر هست | پس ضمائر جمله شصت و شش ظاهر ماسوا

قال قالا بشنوی تا قلت قلنا همچنین | هو هما تا نحن بشنو قاله قد قالتا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار | پس له را بر شماری همچنین تا لی لنا

نکره هست و معرفه که نکره را اسم جنس | گوئی و محصور دانی معرفه این سته را

مضمرات اعلام موصولات یعنی الذی | التی اللاتی و اللائی و من کی و ما

چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس تر اولا — همچنین نون و اللام ساد سین و آن مضاف خمسه را

پس مبانی کلمه گر آخرش شد مختلف — ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا

نام این هر چار اعراب حادث میشود — هر یکی زینها بعامل بشنو از من حالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین — جمله لفظیه الا معنوی از وی دو تا

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هفت — قسم ثانیش سماعی شد نود یک دان ورا

پس سماعی سیزده نوع است هر یک بهر تو — میشود تفصیل اینک یاد گیرش جمله را

نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند — کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا — رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق آله — از برای شدت و معنی آید استعمال با

استعانت هست و الصاق و تعدیه بدل — پس بدانی تعدیه تبعیض و ظرفیت مرا

تفدیه تجرید و معنی عن باشد گهی — نیز استعطاف و بهر قسم شد مطلقا

زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی — پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا

نیز در مفعول شد یا فاعل زائده شد سماع — پس بدان بهر قسم مخصوص باشد لفظ با

نیست هرگز جائز استعمال او بهر سؤال	هم درو فعل قسم محذوف باشد دائما
بهر تشبیهست و استعلا و تعلیل و قران	گاه در معنی مثل استست کاف ای مقتدا
بهر تاکیدست اندر همچو لیس کمثله	گه برای غیر تاکیدست چون تا او الذا
هست مخصوص ظواهر از بهر وشد خلاف	چون شود بر ان داخل فاصل آری لفظ ما
تا که لفظش را نباید با کان التباس	نیز مکفوف از عمل میباشد از الحاق ما
لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص	تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی
استغاثه عاقبت تهدید در معنی وقت	هست در معنی عن گر بعد قول آری ورا
نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی	گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی
فعل و شبهش در عمل وا یافت گاهی تقوی	نیز از بهر قسم کز وی تعجب شد بنا
گاه از بهر تعجب هست استعمال او	و ر ندا و غیر او دید در ی شاعرا
زائده هم میشود گاهی مثالش ردف لکم	از اجار لمسلم پس گر باو این حرف را
میشود مکسور با هر مظهر الا مستغاث	میشود مفتوح با هر مضمری الا بیا
واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است	در سؤال و ذکر فعل او نیست مستعمل چو تا

مذ و منذ مجرور ایشان گر زمان حاضر است — بهر ظرفیت وگر ماضی ست بهر ابتدا

ور بود معدود چون مذ خمسة یا منذ خمس — معنی ایشان پس آن مجموع معنی من الی

هر دو را با اسم ظاهر اختصاصی کامل است — شد میسر واندرین معنی مخالف تا نما

گر ز اسمای ظروف اند پس معنی شان — اول المدة بگوئی فی زمان قد مضی

در زمان حاضر و معدود مدت گو ولی — گاه کسر میم هر دو جائز آمد مطلقا

رب اکثر بهر تکثیر است و در تقلیل کم — نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد مذکر کش تمیز — نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد او اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر — نیست مجرورش کثیر اضمار او مابعد فا

بعد بل باشد قلیل اکنون بدان این فائده — گو ست در اعراب آن نی بمعنی ای فتا

پس مفعولیه مجرورش بود منصوب گاه — گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی پس گهی — از عمل مکفوف میباشد بالحاق ما

هم بتقدیر بعد خولش بعد و ماضی ولی — شد قلیل اعمال و داخل بودنش اسمیه را

اینکه رب اسم قول اخفش و سکاکیست — یاد گیر اکنون لغات هشتاده در رب را

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی | با ضم و با فتح را پس هر یکی زین چارها

هست نی تا یا بتا سنجه که یا ساکنه | بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا

ضم را و با تخفیف ست و با تشدید هم | هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی | گاه در معنی تنزیه ست حاشا ای فتا

مثل حاشا لله یا حاشا که گو در مثال | هم برین تقدیر لازم گشت اسمیت ورا

اکثر استعمال فعلیت بود در یا قبین | پس مفعولیت آید نصب با عدا این ورا

من برای ابتدا لیکن کثیر اندر مکان | در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من سبا

نیز از بهر بیان گو هست با مجرور خویش | واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

وضع موصول است جایش از علامات بیان | در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا

بهر تبعیض و قسم سببیه و نسبت بدل | نیز تجرید است و زائد هم بیاید مطلقا

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی | نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و مصاحب هم بود بهر قیاس | گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا

عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز | خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

٦٣

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی — گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گه شود محذوف عن پس بعد مجرورش دگر — عن شود زائد که تا این جر عوض باشد ورا

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب اگر — میشود داخل بر و من یا شود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر — بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

زائده از بهر تعویض ست و در معنی مع — نیز در معنی لکن گاه در معنی با

از دخول من بدانش اسم در معنی فوق — پس بدان حتی برای انتها شد غالبا

شد کثیر استعمالش مع بهر تعلیل ست کم — بهر استثنا ست کثر پس الی در انتها

غالب آید لیکه در معنی مع باشد قلیل — نیز در معنی لام و عند و فی و الی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر — کی بود در کیمه از بهر غرض زان جار ها

هست مجرورش بغالب مای استفهام پس — لیکه محذوف الالف مکتوب بی باشد بها

نزد عیسی لات مجرورش زمان چون لات حین — معنی او نفی ما بعد ست چون معنی لا

چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل — هست نزد سیبویه او جاره چون لولاکما

٦٥

معنی او امتناع شی بود بوجود غیر	شد لعل حرف جر در یک لغت هم جا
از پی هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور	خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را
یا که تاویلش بشبه فعل راجع میشود	یا اشیر ست آن سو معنی فعل بحطا
گر یکی زینها بود مذکور ربطش ده بوی	ورنه از بهرش مقدر کن یکی زینها بها
چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند	رب حاشا الات لولا هم خلا و کی عدا
هم لعل آمد دگر پس حرف زائد در کلام	سابقا تفصیل هر زائد بیان کردم ترا
گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او	گه شود منصوب تقدیرش بدست آد کیا
شاهد ار خواهی بخوان و اختار موسی قومه	لیک گاه از آن کن حذفش قیاسا شد روا
گه بجر خویش باقی هست همچون رب کو	مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا
زانکه هر مدخول او باقیست بر حالش چنون	نیز در الله بالجر آمده اضمارها
گاه اسمی میشود مجرور از بهر جر اد	هم از اینجا نزد عامه جر از جل شد روا
لیک میگویم بتو تحقیق از قول نحات	اندرین جر الجوار آور ای سمع رضا
کو قلیل اندر صفت تا در تاکید آمده	ممتنع در عطف و جائی لیس مقصد سیما

إنّ بأنّ کأنّ لیت لکنّ لعلّ ... ناصب اسمند و رافع در خبر صنعةً و لا

إنّ أنّ از بهر تحقیقند و قست اینقدر ... میکند مفتوحه در تاویل مصدر و جمله را

پس بخوانی انّ را مکسوره اندر ده مقام ... در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا

بعد حرف افتتاح و حرف تصدیقست نیز ... بعد حیثی و در جزا آیات قسم در ابتدا

بعد قولی کو نشد ظن و تکلم معنیش ... نیز جایی کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب هر دو جزء مستعمل است ... گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا

در دو رایش فتحه خوانی یک از ان بعد مضاف ... در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

لیک در جائی که واقع میشود مفعول علم ... بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

که بمعنی نعم مکسوره لغوست از عمل ... گه بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا

هم در استعمال خود گاهی بی تخفیف تمیم ... میکند با عین مبدل همزه مفتوحه را

پس کأنّ معنیش تشبیه اسمش با خبر ... گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکن ای برای رفع وهم ... که کلامی کوست سابق هست ناشی از خفا

که مخفف میشود این چار پس ملغی شوند ... از عمل داخل شوند اینک بافعال ای فتا

لیک مکسوره دخولش نیست جز بر کان
یا عملت و کاهم اعمال ایشان شد روا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل
شد عمل مفتوحه را اندر ضمیر ای باوفا

لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق
ممکنی را کو بعیدست یا محالی سار جا

نصب هر دو جز کند گه گی شاهد طلب
کن تمام این قول را یا لیت ایام الصبا

پس لعل بهر ترجی ای توقع کرد ثبت
ممکنی را کاندر و خوف است یا رغبت ترا

گاه از بهر تمنی هست استعمال او
پس شنو در وی لغات پنج دیگر یافت جا

یک لعل بسکون لام و عل عن آمد دگر
پس لعن هم لان از بر بکن این جمله را

مای کافه هر که از ین شش شود لاحق یقین
لغو میباشد عمل با مای کافه گه روا

پس بلیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل
رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بی‌خطا

هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز
بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود
یا بر و الا ست یا زائد شود ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره آنهم نادرست
بر خلاف ما که عامل شد کثیر اطلاقا

بعد این لا گاه زائد شود چون لات حین
از دو جزوش بود محذوف یک جز دائما

اندرین حیثش عمل نبود مگر در سه حین — نصب بر خبر بهر نفعش هم بآیت روا

گاه از وی میکند تجویز عیسی جر حین — رفت از من اندرین معنی اشارت سابقا

ان و لن و پس کی اذن اینجا حرف معتبر — نصب مستقبل کنند این جمله دایم مقتضا

نام این ان مصدریه کرد وضع اهل حرف — زانکه در تاویل مصدر مینماید فعل را

گاه جایز حذف آن لفظا بود با رفع فعل — نیز تقدیرش عقیب شش چیز آمد روا

بعد حتی کو برای غایه یا سببیت ست — بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود — کوست زائد کان منفی را خبر کرد اقتضا

بعد لام زائده کو بعد امر و اراده است — شاهد او آیت تطهیر یعنی انما

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی — نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم ورو ست — قبل او یعنی بود چون فا کی زان بیفتها

بعد آن عاطف که اسمش هست معطوف — بعد او کو هست در معنی الا یا الی

لن برای نفی استقبال تاکید بود — کی ردیف ان کند گر آری اول او لام را

ور نباشد اول او لام تعلیلیه است — جاره باشد میکند تقدیر ان را اقتضا

یا که خود ناصب بود یا هست تقدیر أن
پس بدان در آخر وی جائز است الحاق ما

نصب فعلی را که مستقبل بود سازد او
زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

شرط نصبست اینکه فعلش را ما قبل اعتماد
نیست و نبود میان فعل او فاصل دعا

إن و لم لما و لام امر و لای نهی نیز
پنج حرف جازمه فعلند هر یک بی خطا

إن برای شرط و جزمش غالب احیانش قلیل
شک بود اندر وجود فعل شرطش بی دغا

هر دو جز مجزوم سازد آن یقین ان در سخن
گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز
ور بود ثانی فقط پس جزم و رفع آمد روا

پس جزائیش گر بلا قد ماضی متصرفست
ممتنع باشد یقینا بر جزا او دخال فا

جائز اندر غابر مثبت که بی سین است و سوف
یا بلا منفی هست لازم شد درای ابتدا

نیز تقدیریش گهی با فعل بی فا در جزا
جای آن اشیای ستّه غیر نفی آمد روا

لم دگر لما مضارع را کند مجزوم نیز
میکند در معنی ماضی منفی بی خفا

پس بلما خاص استغراق نفی ماضی است
میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا

خاص بر لم میشود داخل گهی ادوات شرط
که نسازد جزم چون محمول میباشد بلا

هست لام امر مکسور و بفتحش سُلَیم	ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا
غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی	گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
گه میان فعل و لای نهی مفعولست فصل	نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا
واو و یا و همزه و اَلا اَیا و اَیْ هَیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای
واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ	نام منصوبش بود مفعول معه واثما
بهر استثناست اِلّا لیک شرط نصب او	ذکر مستثنی کزو استثنا کنی منصوب را
هست استثنا ز موجب منفی از عکس را	شد علی عشرةٌ اِلّا ثوالی نجیبا
پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصبشان	هر منادی را بود مشروط با شرطا ای فتا
گو بود یا خود مضاف ایشان یا مضاف	یا بود نکره چو یا رجلا بقول ذی عمی
پس بدانی همزه را مستعمل از بهر قریب	از برای دور یا همچون آیا و گه هیا
اَیْ برای دور یا نزد کیا متوسط است	نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد روا
نیز آیا مد احرف ندا شد نزد بعض	از برای دور لیس در دل بکن این نکته را
کین حروف ندا اسم را ناصب بقین قول	نزد غیرش فعل فی الاوفی حروف ندا

من و ما و مهما و ای و حیثما اذ ما متی	ایّما انّی نه اسم جازمند صرفا لا
جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد چو ان	شد مبیّن بر تو حکم هر یک از شرط و جزا
پس بدانی من و ما و ای از اسمای شرط	بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا
ای و من هر دو بدان بهر ذوی العقلند خاص	از برای غیر ذوی العقل آمد استعمال ما
حیثما و اینما انّی بود ظرف المکان	پس بود ظرف الزمان مهما و اذ ما و متی
ناصب اسم منکّر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکّر هر کجا
اوّلین لفظ عشر کو باشد مرکّب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
گر شماری میشود هشتاد و نه اسم اوّلین	نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما
پس بدانی هست آن هشتاد و نه باشد عقود	همچو عشرون و ثلثون تا بتسعون هکذا
با احد تا تسع ترکیب عقود آید بعطف	شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا
هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر	لیک اثنا عشر معرب کن اوّل جزء را
هر دو جزء بی تاست تا اثنا عشر بهر ذکور	اول الجزئین تا تسعه عشر آید بتا
عکس این حکم مونثای در اوّل هر دو جزء	هست با تا یازده ثانی بود ثانی بتا

پس عقود ثمانیه تانیث و تذکیر نیست — یاد گیر از بیست و یک قانون تا ز سابقا

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

کم کذا هر دو کنایت از عدد باشد ولی — گاه از غیر العدد باشد کنایت در کذا

کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر — چون نباشد فصل چیزی جر کند تمییز را

گاه مفرد هست تمییزش گهی مجموع نیز — مفرد منصوب تمییز دوم شد کما

چون برین کم میشود داخل کی از حرف جر — در تمییزش جر اگر خوانی روا باشد روا

گاه بر تمییز هر دو من شود داخل ولی — نیست جائز نزد بصری جر تمییز کذا

پس کاین دان بمعنی کم خبریه است — لیک تمییز او داخل شود من غالبا

نیست بر وی جار داخل نزد جمهور نحات — پس بدان در وی لغات چار دیگر یافتی جا

هست کائن مثل فاعل نیز کی هیچ بیع — پس کا بهچون کم کا کظبی ای فتا

نه بود اسمای افعال کز ان شش تا صیغه — دونک یا له علیک حیهل باشد و ها

پس رويد باز دافع اسم را هیهات دان — بانستان ست و سرعان یاد گیر این جمله را

دونک ها هر دو در معنی خذ پس ها درو — ها بهمزه مثل هب با صیغهای شش روا

هاربا همزه بفتح و کسر ی ها کیست نیز | هاک با کاف و کسر همزه آمد ای خطا

هلم در معنی تعال در معنی الزم علیک | حیهل در معنی اقبل بفتح لام و یا

گه شود لامش سکون پس برین تقدیر گاه | هست جایز گر بخوانی جای فتح اسکان یا

گاه بعد لام الف آید شود پس حیهلا | با سکون لام حیهل نیز با اسکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی گهی | گه ردیف حیهل حی ست تنها گه هلا

بعد ازین در معنی اُبعد و بعد آمد یقین | پس بمعنی بعد هیهات شد با فتح تا

نیز ضم و کسر تا اسکان او هم گاه گاه | گاه حذف تا و گهی قلبش بنون آمد روا

گه همزه های اولی منقلب شد پس ببین | قلب تا با کاف و نون گاهی بود گه حذف تا

پس چه دانی آمده شتان ردیف افترق | همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد هر کجا

بشنوی از من هلم آمد و گر از اسم فعل | گو ردیف آت با ایت آمد ای با صفا

صه ردیف اسکت و در معنی اکفف مه ست | پس ردیف استجب با افعل آمین و امین

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصه | رافع اسم اند ناصب بهر خبر چون و ما ولا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس با شد اقفا

همچو مازال و افعالی کزینان مشتقند — هر کجا بینی همین حکمت دجله روا

کان کو شد ناقصه البته میخواهد خبر — میکند ثابت مضمونش منقطع یا دائما

هم ردیف صار آمد ای برای انتقال — تامه ور معنی وجد زائده هم گه روا

صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان — یا ز شخصی یا ز وصفی ظاهر است این بیخفا

اصبح و امسی و اضحی ظل و بات آمد یقین — از برای اقتران جمله با اوقاتها

هم ردیف صار گاهی تامه هم آید همه — لیک الی ظل و بات تامه آیند نادرا

از برای اینکه ثابت شد خبر دائم باسم — هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتی

لیس دان با دام باشد از پی توقیت شی — تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را

لیس چو دالا هم که باشد قبل یا بعدش کلام — از برای نفی حالی لیس آمد دائما

با قرینه از برای غیر حال آمد گهی — اصل او لیس که علم لیس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد آض و رجع و استحال — نیز ارتد تحول یا دگر این جمله را

میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار — آض و عاد و راح و جاء هم قعد پیشتر عدا

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند — هست چون کاد و کرب با اوشک و جز عسی

ای معدود در مصرع آینده ۱۲

کاد آمد بهر این معنی که خبرش عنقریب — میشود حاصل بوفق جزم قائل اسم را

غالبا خبرش مضارع بی دخول أن بود — گاه أن هم میشود داخل بعکس این عسی

لیک مفهوم عسی مر اسم را اقرب خبر — گه بوجه خوف قائل گاه بر وجه رجا

پس کرب با فتح را و اوشک معنی که زود — از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا

یعنی هر دو بیک معنی است ۱۲

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب — گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس بدان اخذ و جعل هم طفق مانند کاد — در خبر پس مثل اوشک دان بمعنی هر سه را

نیز از وجه خبر ملحق بکاد آمد قرب — هلهل و اولی و اقبل هب انشا بعض جا

هر سه اول دان بمعنی نیز مثل کاد لیک — این سه متاخر بمعنی طفق ای نحو کا(د)

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم — چون در آید هر یکی منصوب گردد دائما

خلت با شد با علمت پس حسبت با زعمت — پس ظننت با رأیت چون وجدت بی خطا

این ستاره بهر یقین آمد علمت با رأیت — هم وجدت پس برای ظن بدان این سه را

وجدت الله قوا با رحیما ۱۲

لیک ان خلت است پس ای ظننت با حسبت — پس زعمت مشترک در هر دو آمد دائما

هر یکی بر مبتدا و بر خبر داخل شود	شد بمفعولیه منصوب بس خبر هم مبتدا
بر یکی زان دو روا هرگز نباشد اقتصار	لیک جایز گر معاً محذوف سازد هر دو را
پس بدان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت	شد ظننت گه بمعنی اتهمت بعضی جا
مثل ابصرت رایت چون اصبت آمد وجدت	هر چهارا اینک بیک مفعول دارد اکتفا
رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	هست انها نعم بئس ساء انکه حبذا
نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان	کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا
گه بفتح فا سکون عین هم جایز بود	گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا
شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست	عین مکسورش یکی از حرف حلق این چار را
فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام جنس	یا مضاف سوی ذو اللام است فاعل این دو را
یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود	نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا
بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح است و ذم	فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا
یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بدان	گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا
با قرینه حذف او هم هست جایز گاه گاه	ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر چند افعالی هست مخصوص وی	جز تقدم اسم مخصوص نعم شد روا
بعد ازین هفت قیاسی اسم فاعل مصدر ست	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پنج صفت باشد که او مانند اسم فاعلست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را
فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی	یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا
یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر	رفع فاعل کرد پس مجهول تنها شد جدا
اندرین معنی که مفعولست عوض در اصل	فاعل محذوف او را یافت حکم و نام و جا
پس ازان مفعول مطلق را کند این جمله نصب	بعد ازان مفعول له مفعول فیه و حال را
پس تمییزی که نسبت میکند ابهام رفع	از پی مفعول معه [illegible]
لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به	گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا
پس الی مثل فعل خود کند مصدر عمل	گر نشد متاخر از معمول خود جای ابتدا
نیز شرطست اینکه موصوف و مصغر یا بلا	هم نباشد پی تفاعل یا دگر این جمله را
بر خلاف فعل جائز حذف فاعل شد و	سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا
اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل	گرچه شد بهر مبالغ یا مؤخر یافت جا

لیک چون مصدر بگیر بودنش شرط اندر وست | نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیز را
یک از ان موصوف پس موصول پس ذوالحال نیز | حرف استفهام و نفی آمد ششم زان مبتدا
نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحات | اقتران حال و استقبال باشد دائما
لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل | هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را
اسم فاعل کوست لازم گر بسوی فاعل مضاف | جز بسوی مفعول اضافت نی بمتعدی روا
میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل | شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا
پس صفت هم میکند اخذ عمل از فعل خویش | اندران مضمر که باشد مرجعش موصوفها
یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی | نیز شرطش اعتماد آمد بران سابق چیزها
بعد ازین بشنو که ما بعد خود را جر مضاف | واجب است اسقاط تنوین معنیه مطلقا
نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه | هر دو قسم آمد اضافه پیش پیش یار من ترا
اولا لفظی که باشد مصدری یا خود صفت | سوی معمولش مضاف و معنوی شد ثانیا
معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر | جزو ثانی اصل و من فیه اخص ای مطلقا
ور بود ظرف مضاف اه هست در معنی فی | پس بمعنی اللام اضافت آمده در ماسوی

لیک باشد با حق اشبه گر بود ظرف مضاف	هم بمعنی اللام اضافت ای نکویی بر ملا
در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو	بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا
پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چهار چیز	اولا تنوین که او را لفظا یا تقدیرا جا
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبهی	در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا
در یکی زین اسم تام ابهام و معنی هست اگر	بهر رفعش میکند ناچار تمییز اقتضا
رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا
آنکه رفع اندر مضارع میکند آن معنی است	نزد کوفی بود نفس ناصب و جازم جدا
نزد بصریه وقوعش اندر آن جایکه اسم	مطلقا گر آوری جایش روا باشد روا
لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود	یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا
عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو	مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا
هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف	مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو و فا	ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد بعضی گاه با الی آید و آخر حرف عطف
کی پی تفسیر امر و سنت آمد بجا

همزه و هل حرف استفهام ان از بهر نفی
ما برای نفی حال و بهر استقبال لا

پس بدان هلا و کلا الا و لولا بعد ازان
نیز لوما چار این پس بهر یک ازین جایها

در مضارع بهر تحضیض است چون هلا تقول
بهر تندیم است در ماضی چو هلا قلتها

پس نعم و بلی اجل جیر است ان ای نعم
بهر تصدیق این همه ایجاب نفی را بلی

حرف استقبال سین و سوف و لن یا انما
حرف تنبیه است الا یا الا ایسا اما

قد چو در ماضی است باشد بهر تقریب حال
در مضارع بهر تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان
حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و ان حرف زیادت ان و ان
هم سه با تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بدان کو آمده پنج قسم
بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو با لشا

هم تقابل هم ترنم پس بدان کند برخ
هست کلا گه به معنی حقا و گه ردعا

کاف و شین گشته با سین هی و حال وقف
بهر الحاق با کاف مؤنث اقتضا

در سؤال او چکه گشته شین با شین و سین
والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

شرح مائة عامل منظومة ملا جامی ۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرفست جر بود میدان آن	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت زائده الصاق ظرفیت قسم	هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء و صفات	گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیهست کاف و اقتران و زائده	نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم	زائده عن مرادف بعد قول ای سرورا

و آواز بهر قسم دان لیک داخل می‌شود — بر ظواهر نی ضمائر هر دو انما ای مهترا

از برای ابتدا اندر زمان هست منذ و — آنچه مقصود از عدد باشد رسیدست مرترا

بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین — هر یکی فعل اند بیشک گر شود مدخول ما

وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او — بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم — هم مقدر آمده از بعد واو ای ذوا

بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت — بهر استعلا علی و من برای ابتدا

بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک — عن برای بُعد بهر انتها حتی الی

هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او — در ضمائر هست استعمال حتی ناروا

نیز در معنی علی هم آید استعمال فی — لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود باشند هم — پس بمعنی فوق جانب می‌شوند ای مقتدا

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف — هر یکی افهم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی والثالث

انّ و أنّ کأنّ لیت لکنّ لعلّ — ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد ما و لا

۸۲

٨٣

انّ و أنّ با ان كند تحقيق مضمون جمل	پس كأنّ از بهر تشبيه است اى صياد كار
ان مكسور خوان در ابتدا و بعد قول	بعد موصول و قسم مفتوح خوان در جا بجا
زان يكى اينست كان واقع شود زير مضاف	نيز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو ما كافه زايشان شود لاحق يقين	لغو گردند از عمل چون انّما و انّما
بهر استدراك لكن هم بود در دو كلام	گر ز روى معنى است در كيف اختلاف اى پيشوا
پس تمنى را بود ليت ترجى را لعل	مى كند لا نفى استقبال و نفى حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند بس	واو و يا و همزه و الا ايا واى هيا
بهر استثناست الا مع بود معنى واو	يا و همزه چون ايا و اى هيا بهر ندا
بهر اقرب اى و همزه بهر اوسط هست يا	بعد ازان از بهر ابعد دان هيا را با ايا
نوع رابع چون شنيدى با تمه تفصيل او	نوع خامس شنو اكنون نيز گردار بى نوا

النوع الخامس

أن و لن پس كى اذن اين چار حرف معتبر	نصب مستقبل كنند اين جمله دائم اقتضا

آن باستقبال و ماضی هر دو داخل میشود | لیک مستقبل شود مفهوم وی از بهر رجا

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی | بعد او هم آن مقدر آید ای اهل سخا

لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض را | با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا

لن برای نفی استقبال و تاکید است | کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا

نوع سادس شد کنون هم بیانش یاد گیر | تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی بدان | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

آن بود از بهر شرط و آن ز بهر جحد دان | لام و آن از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق و نفی ماضی است | نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نیز هیچ | منحصر در نه بود این بیت گیر از من فرا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی | اینما انی نه اسم جازمند فعال را

هر یکی زان نه برای شرط چون ان دان یقین | همچو ان داخل شود شرط و جزا را بیریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم
هست چون تمییز باشد آن منکر بجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد
همچنین تا تسع تسعین بر شمر این چار را

باز ثانی کم چو استفهام باشد فی خبر
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد
ما ورای آن کنایه از عدد شد فی خطا

نوع تاسع را بیان اضح و شافی خوش
هست صد بهر علیل طالب او را شفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعال و کز ایشان ناصبند
دونک و بله و علیک و حیهل باشد و ها

پس رُوید باز رافع اسم را هیهات آن
بازشان ست و سرعان با دگر این بیتها

دونک با اسم خذ باشد بله شد اسم دع
چون روید آن اسم امهل گشت با اصحاب و عا

حیهل آن اسم ایت و اسم الزم دان علیک
شد بعد را با سرع هیهات و شتان اسمها

بعد ازان شتان شده اسم مسمی افترق
سیکند لیکن وشی با بیشتر ا اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کان ناقصه | رافع اسمند و ناصب بر خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد اقتفا

ما برح ما زال و افعالی کز اینها مشتق اند | هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را | در زمان ماضی امّا منقطع یا دائما

نیز باشد تام در معنی ثبت چون زائده | هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا

صار بهر انتقال است اصبح و امسی کند | مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا

ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحی

نیز این جمله بمعنی صار هم باشند و تام | لیک ظل و بات ناید تام هرگز ای فتا

میکند توقیت معنی دام زین جمله لی | تا بآن مدت که اسمش با خبر دارد بقا

ما برح ما زال ما انفک همچنین وان ما فتی | بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا

لیس بهر نفی مضمون جمل شد فاستمع | حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها

نوع عاشر چون مبین شد بدان حادی عشر | منحصر در چار فصل این نوع گشت ای مجتبی

النوع الحادی عشر



…افعال مقاربه در عمل چون ناقص است	هست آن کاد و کرب با اوشک و دیگر عسی
…باشد دال بر قرب خبر بی‌شک بدان	لیک از روی حصول ای اهل فضل و پیشوا
…ن کرب با اوشک از بهر شروع هم دان	در خبر از روی امید شد عسی ای مقتدا
…دازان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل ای نوع دوازدهم ۱۲	کان همین گشت از طبع شریف نکته زا که آن ظاهر شده است از طبع سکولف ۱۲

النوع الثانی عشر

…اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار همین نعم بئس ساء انگه حبذا
…بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	هم چو نعم حبذا ساء چو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح ذا فاعل بود واو را مدام	نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
باب ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان همه افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

با افعال یقین و شک بود کان بود وا	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خل باشد با حسبت پس علمت با زعمت	پس ظننت با رایت چون وجدت بی خطا
هم یقین باشد علمت با وجدت با رایت	بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای پیشوا

پس رعبت گاه بهر ظن بود گاهی یقین | هم بود معنی دگر مر بعض این افعال را
نحو رعبت زیدا فاضلا
این معانی را بگیر و نحوی از لوح حساب | لیک یک مفعول باشد این زمان پس مقتضا
پس ظننت میشود گاهی بمعنی تهمت | چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتی
نحو ظننت زیدا ای اتهمته
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رایت | هم وجدت هست در معنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد بهم | گوش دار ار باشدت علم قیاسی مدعا

العوامل القیاسیة

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است | اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است | هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را
فعل عامل هست مطلقا بی اشتراط | خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا
رافع فاعل بود هر فعل و هر مفعول را | فعل واقع میکند منصوب لازم فتی
واگر فعل متعدی باشد مفعول را نصب کند
اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدر است | در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را
ای این همه مشتقات عمل فعل خود کنند
شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش | تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا
اسم فاعل را بمعنی حال استقبال شدن | هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

...بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی — یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا

...این هر دو شرط ای مبتدی میدان یقین — اسم مفعول است همچون اسماعیل ای وغا

...تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم — شد صفت چون اسم فاعل یک در صیغه جدا

...تمیز اسم تام باشد کان تمام — یا یکی از چهار اشیا گردد ای صاحب هوا

...تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه — پس شنو معنی تمام اسم تام ای بینوا

اسم تام یا بتنوین باشد نحو رطل زیتا یا با اضافت ۱۲

...معنی تمامش آنکه او را سوی غیر — شد اضافت با یکی زین چار اشیا ناروا

...لفظی چو باشد حش مبین شد تمام — پس سماعی معنوی را دار گوش ای مهترا

عوامل معنویه

...فعل مضارع معنوی باشد بدان — همچنین معنی دگر عامل یقین در مبتدا

...فعل مضارع بر طریق کوفیان — خالی از جازم و ناصب بود نیش دان ای فتا

...او گوش کن نحو یکه گفته بصریان — جای اسم آورد نیش باشد صحیح و بی خطا

...قولی شود مرفوع از حرف آیین — عاملش لفظی در این صورت بود ای مقتدا

ای بر قول کسائی نحوی ۱۲

...مبتدا را ابتدا آن هست بالاتفاق — لیک در تفسیر او هم آمده دو قول ای پارسا

٨٩

اولش تجرید اسم از عامل لفظی بود | باشد این قول اصح در یاد گیر
ثانیش اسناد در اول قصد کلام | خواه لفظاً خواه تقدیراً بود
در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا | یا بود با یکدگر معمول و عامل
نزد بعضی عامل او ابتدا هم مبتدا ست | یا دگر این هر سه مذهب ختم گردان

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی جعل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام + والصلوة علی رسول
سید الانام وعلی آله العظام واصحابه الکرام + که درین هنگام بهجت
انضمام این مجموعه رسائل نحو بصرف همت کارپردازان حلال مشکلات معانی
ودافع بهمات مبانی وتصحیح مصححان ناصب اعلام معارف وعامل اعمال مکاشف باهتمام
هیچمدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان وتوجه یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی
خان غفر لهما الغفران در مطبع نظامی واقع کانپور اوائل ربیع الاول سنه ۱۲۹۰ هجری
حلیه انطباع پوشیده مطبوع خاطر طلاب ومقبول خواطر اولی الالباب گردید فقط

وجه مهر ودستخط مهتمم برخاتمه

برای سند تعیین که مجموعه هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر ودستخط مهتمم مطبع بر آخرش ثبت گردید